

از آرمان‌های طلبه شهید سید علی موسوی

## من برای دستمزد نیامدم!

مرتضی اسماعیلی

افغانستانی یا ایرانی؟ واقعا مسئله این نبود. بلکه هدفی بزرگتر یعنی دین، قرآن و مسلمانان مسئله بود... با همسر طلبه شهید سید علی موسوی همکلام شدیم تا از همسرشهیدش و آرمان بزرگ همسرش برایمان بگوید: آرمانی که فراتر از ایرانی بودن یا افغانستانی بودن است...

«حیف شد! جاهایی رفتیم، در عملیات‌هایی شرکت کردیم که مطمئن بودیم زنده برنمی گردیم! ولی توفیق نبود که من شهید بشوم.» از خاطره هایش خیلی برایمان تعریف می کرد، مثلا می گفت: «اوایل که اعزام شده بودم جبهه، قبول کردم نگهداری بدهم، البته با وجود مخالفت بقیه. می گفتند تو تازه واردی! به هر حال رفتم سر پست. داخل کمین، یک دفعه با صدای گلوله به خودم آمدم. جریان از این قرار بود که یک سرباز قوی هیکل عراقی از پشت سر می خواست با سیم خفه ام کند که هم‌زم به موقع او را هدف می گیرد و نقش زمینش می کند.»

آقا سیدعلی بعد از جنگ چه کرد؟

درس و بحث طلبگی اش را ادامه داد، در جلسات خانوادگی هم آموزش قرآن می داد. به امام خمینی (ره) خیلی علاقه داشت؛ می گفت فقط امر کنند، شب باشد یا روز فرقی ندارد، ما اطاعت می کنیم. تقریبا چهار سال قبل یک روحانی از طرف رهبر برای احوالپرسی و پرس و جو از وضع زندگی مان به منزل ما آمد. ما خیلی خوشحال شدیم. بنده به ایشان گفتم مشکلی نداریم، فقط بچه هایم چون شناسنامه ندارند اذیت می شوند. از فرزندان تان بگویید. سه پسر دارم، در مسجد زینیه چندین جزء از قرآن را حفظ کردند و الان هم خدا را شکر، هر سه طلبه هستند.

مهاجرت ما، خانواده آقای موسوی به ایران آمدند.

با آقای موسوی چگونه آشنا شدید؟

ما با هم فامیل بودیم، ضمن این که قره باغ روستای مشترک مان بود، از قبل همدیگر را می شناختیم و اواخر جنگ، حدودا سال ۶۶-۶۷ باهم ازدواج کردیم. از خاطراتی که آقای موسوی از جبهه و جنگ برایمان تعریف کرده، بگوئید. از آن زمان تا الان خیلی گذشته و زیاد خاطرم نیست. تعریف می کرد که در جبهه هر کاری از دستش برمی آمده انجام می داد، از خون دادن و آموزش احکام و بیان مسائل شرعی تا نگهداری و شرکت در عملیات ها. جبهه که رفته بود می خواستند به او شناسنامه ایرانی بدهند، ولی سید قبول نکرده بود، گفته بود من اینجا آمدم برای شهادت، نه این که دستمزد بگیرم. اگر این را قبول کنم انگار دستمزد را گرفته ام! به من می گفت:

«سیدعلی موسوی» بزرگ شده روستای قره باغ کابل افغانستان از مهاجران مجاهدی، که وظیفه خودش را در مقطع حساس و تاریخی دفاع مقدس، حضور در جبهه ها دانست و در راه به درجه رفیع جانبازی نائل آمد. با پایان جنگ، او به ادامه درس و بحث طلبگی پرداخت تا این که در سال ۱۳۷۴ جراحت ها و زخم هایش او را رهنمون آسمان کرد. با همسر این شهید به گفت و گو نشستیم تا با یاد و خاطره این شهید جانی تازه کنیم. چه شد به ایران آمدید؟

تقریبا مصادف با اوایل انقلاب اسلامی بود که به دلیل حمله شوروی سابق و وضعیت نامناسب افغانستان و برای حفظ دینمان، با خانواده ام از کابل به مشهد مهاجرت کردیم. خانواده ما در جنگ با شوروی خیلی شهید داد مخصوصا از طرف اقوام مادرم. بعد از



شهید موسوی نفر اول از چپ